

شش روایت کوچک دربارهٔ صد شماره طنز

 ۱۱۶

رویا صدر

تصویرگر: سام سلماسی



۱ نوبت عاشقی

جان بودم و جاهل. خواستم ژست بگیرم؛ گفتم عاشق رشتهٔ رایانه‌ام. رفتم رشتهٔ ریاضی و علوم رایانه دانشگاه تهران. این بود که شدم طنزنویس و از راه تحصیل در دانشگاه، تنها درآمدم، پدرم شد!...

۲ ما، چگونه ما شدیم؟

از رایانه همین‌قدر اطلاع داشتیم که اکثر هم‌سن و سال‌ها؛ چیزی در حد تایپ با انگشت اشارهٔ دست راست و کار با ایمیل و سرکشی به بعضی سایت‌ها. محاسبه کنید پرتقال فروش را وقتی دوست عزیزم، خانم ملک، دعوتم کرد به همکاری با نشریه‌ای که از آموزش فناوری نوین در مدارس می‌گفت، با این استدلال که «هم به رشتهٔ درسی‌ات مربوط است و هم سابقهٔ کار معلمی داری و هم مادر دو فرزند مدرسه‌ای هستی، هم سابقهٔ طنزنویسی داری و ...» از این جور هندوانه‌های مرغوب و درشت!...

۳ خانهٔ دوست کجاست؟

اولی، برای من درک سوژه بیشتر از یافتن قالب و نوشتن وقت می‌گرفت. همکاران بعد از ارسال چندتامطلب مرتبط با سوژه، در تماسی حضوری زوایای طنزش را برایم می‌شکافتند و می‌پختند و بعدش که آن را می‌نوشتیم، «این جایش را این جور کن» شروع می‌شد. برای من، این همه دقت آن‌ها، عجیب و خطرناک! بود. چرا که فکر می‌کردم اگر در همهٔ نشریات همین وسواس وجود داشت، پدیدهٔ روزنامه‌نگاری منقرض می‌شد! یادم هست اولین طنزی که نوشتم دربارهٔ بلااستفاده ماندن رایانه‌ها در آموزش مدارس بود؛ اینکه یک دستگاه رایانه گوشهٔ کلاس بگذاری و به بچه‌ها بگویی بهش دست نزنید اوف است!... از آن شماره، من این سوژه را بارها و بارها طنز کرده‌ام: سوژهٔ تکنولوژی‌ای را که نمی‌دانی قرار است کجای دل آموزش مدرسه‌ات بگذاری!





عادت می‌کنیم

یک فیلسوف ماندانانوی درباره «قانون بقای پاره‌ای مشکلات آموزش و پرورش» می‌گوید: «خوشبختانه پاره‌ای مشکلات آموزش و پرورش از بین نمی‌روند، بلکه از یک سال تحصیلی به سال تحصیلی بعد منتقل می‌شوند.» این، برای یک طنزنویس بالاترین نعمت است. این است که طی ده سال توانستم کم‌کم به سوژه‌ها مسلط شوم، آن‌ها را هر دفعه از منظری بشکافم و هی بشکافم و با وجدی وصف‌ناپذیر ببینم مشکلات مذکور بی‌هیچ رخنه‌ای اگر این صفحات طنز ده‌سال هم دوام بیاورند، همچنان ایستاده‌اند!



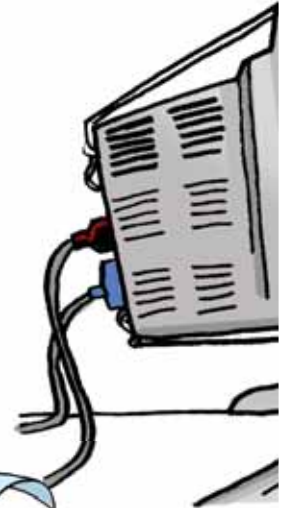
صبح روز بعد



اوایل دست به عصا می‌رفتم. بعدش دیدم آن قدرها هم به عصا نیازی نیست. شاید طی سال‌ها طنزنویسی، عصا سرخود شده بودم. شاید هم در ارزیابی سعه صدر آموزش و پرورش‌ها اشتباه کرده‌بودم؛ شاید هم هر دو!

از همان اول، تأکید می‌شد که تاحد ممکن نوشته‌ها کوتاه باشند. اول فکر کردم لابد نوشته را باید کوتاه کنیم تا کسی نتواند درازمان کند. بعدها دستم آمد که مسئولان مجله، با نگاهی پیشگویانه، روزهایی را می‌دیدند که مخاطب، کتاب «جنگ و صلح» تولستوی را هم به یک جمله کوتاه و سهم‌الهضم تلگرامی تقلیل دهد و مطالب بلند را یا نگاه نکنند و یا نگاه کند و بگوید: «ای‌ی‌ی‌ش... چه مطلب بلندی! کی حوصله خواندنش را دارد!»

یکی دیگر از ویژگی‌هایی که روی آن تأکید می‌شد، پرهیز از قالب‌های ادبی سنگین بود. در طی زمان دستم آمد که بعضی قالب‌ها را با کمرهای معمولی نمی‌شود جابه‌جا کرد... می‌زنند ذهن را ناکار می‌کنند... در طی زمان سعی کردم قالب‌هایی را انتخاب کنم که نو و روزآمد باشند و با تکنولوژی نوین پیوند داشته باشند.



پرده آخر

چقدر خوشحال شدم وقتی دیدم مطالبم را کلمه به کلمه می‌خوانند. یک همکار روزی مرا در دفتر نشریات رشد دید. گفت: «... شما خانوم صدر هستید؟.. من کلمه به کلمه مطالب شما را می‌خوانم.» پرسیدم: «جناب‌عالی؟» پاسخ شنیدم: «من ویراستار مجله هستم!»

